

۴

نوآموز رشد



وزارت آموزش و پرورش
سازمان پژوهش و برنامه‌ریزی آموزشی
دفتر انتشارات و تکنولوژی آموزشی

● ماهنامه آموزشی، تحلیلی و اطلاع‌رسانی ● برای دانش آموزان پایه‌های دوم و سوم دبستان ● دوره‌ی سی و سوم ● دی ۱۳۹۵
● شماره‌ی پی‌درپی ۲۸۴ ● ۳۲ صفحه ● ۸۰۰ ریال ● www.roshdmag.ir

ISSN: 1606 - 9110



پیام خدا



۱ کوه‌های بزرگ و کوچک

۲ میوه‌ی خوشمزه‌ی خودمان ۳ بعضی روزهای دی

۴ شتر! حواست کجاست؟ ۵ خانه تَر تَرش

۸ شعر ۱۰ خجالت بکشیم یا نه؟

۱۱ دخترانه، پسرانه ۱۲ من قوی‌ترم یا لوبیا؟

۱۴ هزار بوسه‌ی پَر پَری

۱۶ یا چنگالی ۱۸ لطیفه / معرفتی کتاب

۲۰ کوهی که می‌خواست برود

۲۲ زندانی مهربان ۲۳ فواره بسازیم

۲۴ جادوگر و آهو ۲۶ ماه توی گودال

۲۸ یک روز آفتابی

۳۰ سرگر می ۳۲ ای، پر، تیکاک، پر



وزارت آموزش و پرورش
سازمان پژوهش و برنامه‌ریزی آموزشی
دفتر انتشارات و تکنولوژی آموزشی

- ♦ ماهنامه‌ی آموزشی، تحلیلی و اطلاع‌رسانی
- ♦ برای دانش‌آموزان پایه‌های دوم و سوم دبستان
- ♦ دوره‌ی سی‌وسوم و سی‌وچهارم دی ۱۳۹۵ ♦ شماره‌ی بی‌دری ۲۸۴
- ♦ نشانی دفتر مجله: تهران، خیابان ایرانشهر شمالی، پلاک ۲۶۶
- ♦ صندوق پستی: ۶۵۸۱-۱۵۸۷۵
- ♦ تلفن: ۰۲۱-۸۸۴۹۰۲۳۱-۸۸۴۰۵۷۷۲ ♦ نامبر: ۰۲۱-۸۸۴۰۱۴۷۸

وبگاه: www.roshdmag.ir ♦ پیام‌نگار: noamooz@roshdmag.ir

- ♦ مدیر مسئول: محمدناصری
- ♦ سردبیر: افسانه موسوی گرمارودی
- ♦ مدیر داخلی: زهرا اسلامی
- ♦ طراح گرافیک: فریبا بندی
- ♦ عکاس: اعظم لاریجانی
- ♦ شورای برنامه‌ریزی:
- ♦ محمد راستی، شهرام ششعی، دکتر مهدی دوانی، محمد کرام‌الدینی، محبت‌الله همتی
- ♦ شما می‌توانید قصه‌ها، شعرها، نقاشی‌ها و مطالب خود را به مرکز بررسی آثار به نشانی زیر بفرستید:
- ♦ نشانی مرکز بررسی آثار: تهران، صندوق پستی ۶۵۶۷-۱۵۸۷۵ ♦ تلفن: ۰۲۱-۸۸۴۰۵۷۷۲-۸۸۴۰۲۱
- ♦ شمارگان: ۱,۲۵۵,۰۰۰ نسخه
- ♦ چاپ: شرکت افست (سهامی عام)

ما هم به اینده‌ها نگاه می‌کنیم و می‌فکریم که ما چه کارهایی می‌توانیم بکنیم تا اینده‌ها هم بتوانند به ما نگاه کنند و از ما یاد بگیرند. ما را در اینده‌ها به یاد داشته باشید.

ما را در اینده‌ها به یاد داشته باشید. ما را در اینده‌ها به یاد داشته باشید. ما را در اینده‌ها به یاد داشته باشید.

کوه‌های بزرگ و کوچک

● سیدمحمد مهاجرانی

خداوند، زمین
را گسترش داد و در
آن کوه‌ها را قرار داد.

(سوره‌ی رعد، آیه ۳)

زمین پر است از کوه‌های بزرگ و کوچک؛ کوه‌های صخره‌ای، کوه‌های
سبز مخملی، کوه‌هایی که با پیراهن‌های رنگی و دامن‌های سبز، گل‌های
رنگارنگ دره‌های خود را به چشم‌های ما هدیه می‌دهند.
کوه‌هایی که با چشمه‌های زلال، گلّه‌ها را سیراب می‌کنند... با آبشارها
برایمان سرود می‌خوانند...

و گاهی مثل سدّی محکم از شهر مراقبت می‌کنند.
چه کسی این کوه‌های زیبا را آفریده است؟
چه کسی جز خدای مهربان؟



میوه‌ی خوشمزه‌ی خودمان

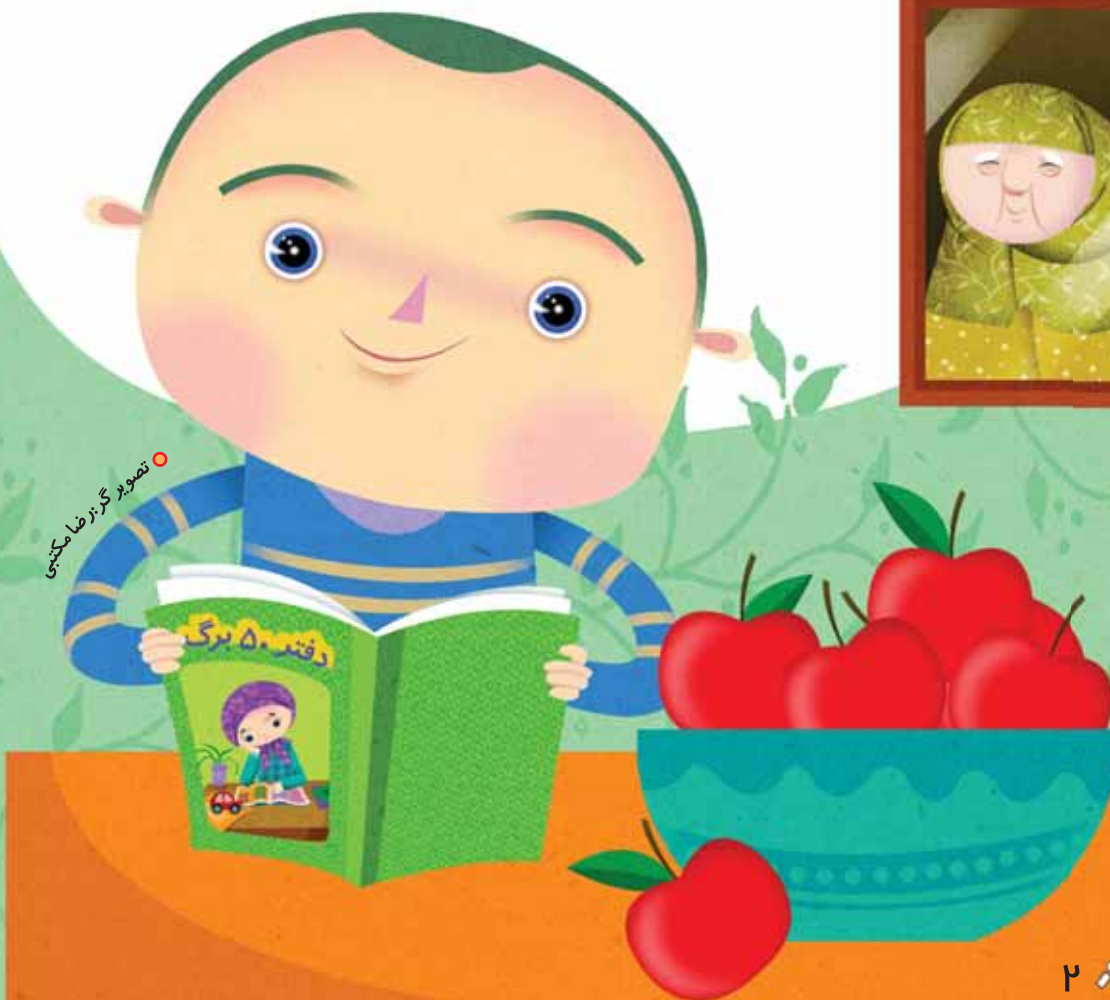
بماند. این سیب‌ها خیلی سالم و خوشمزه‌اند. من سیب‌های ایرانی خودمان را بیشتر دوست دارم.»
علی دیروز می‌خواست یک دفتر بخرد. توی مغازه دفترهای قشنگ زیادی بود؛ اما علی برایش مهم بود دفتری بخرد که حتماً ایرانی باشد. شما می‌دانید چرا علی دنبال خریدن دفتر ایرانی بود؟

مادربزرگ علی در روستا باغ سیب دارد. چند هفته پیش علی به همراه خانواده‌اش به باغ سیب رفت تا به کمک یکدیگر سیب‌ها را بچینند. آن‌ها خیلی زحمت کشیدند.
پدر علی می‌گفت: «ای کاش مردم، سیب‌های باغ مادربزرگ را بخرند تا باغ مادربزرگ آباد

افسانه موسوی گرمارودی



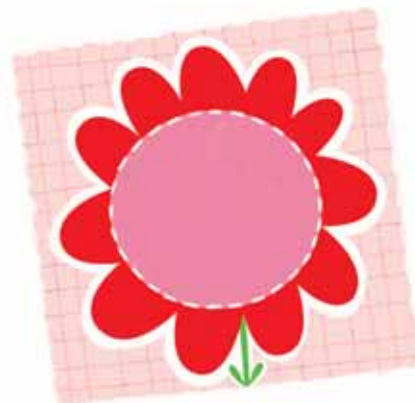
تصویرگر: رضا مکتبی



بعضی روزهای

دی

● علی باباجانی



۲۰ دی: وفات

حضرت معصومه (س)

حضرت معصومه (س) خواهر امام رضا (ع) است. او برای دیدن برادرش به طرف مشهد حرکت کرد؛ اما در بین راه، در شهر قم، از دنیا رفت.

امام رضا (ع) درباره‌ی ایشان می‌فرماید: «کسی که حضرت معصومه (س) را در قم زیارت کند، مانند آن است که من را زیارت کرده است.»



۵ دی: میلاد حضرت مسیح

امروز میلاد حضرت عیسی (ع) است. این پیامبر بزرگ می‌فرماید: «کسی که زیاد غصه می‌خورد، بیمار می‌شود.»

۱۴ دی: تولد

حضرت عبدالعظیم حسنی

حضرت عبدالعظیم از نوه‌های امام حسن (ع) بود که در زمان امام هادی (ع)، امام دهم، از دنیا رفت. حضرت عبدالعظیم در مدینه زندگی می‌کرد؛ ولی چون حاکم وقت دستور داد ایشان را دستگیر کنند، به شهر ری، در جنوب تهران، رفت. زیارتگاه ایشان زائران زیادی دارد.

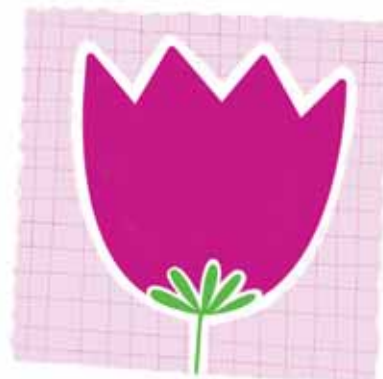
۱۸ دی: ولادت

امام حسن عسکری (ع)

امام یازدهم ما می‌فرماید: «اگر همه‌ی بدی‌ها را در خانه‌ای جمع کنند، کلید ورود به آن خانه دروغ است؛ یعنی دروغ شروع همه‌ی کارهای بد است.»



● تصویرگر: حدیثه قربان



شتر! حواست کجاست؟

○ افسانه موسوی گرمارودی

بی حواس پیچید. شتر پاهایش را از لای پارچه بیرون آورد و باز هم دوید. آقای پارچه فروش فریاد زد: «آهای شتر! حواست کجاست؟»

ولی شتر بی حواس همین طور دوید تا به ته بازار رسید. ته بازار یک مغازه بود. صاحب مغازه داشت برگه‌ای را که روی شیشه‌ی مغازه چسبانده بود، برمی داشت. شتر تا رسید گفت: «به من هم از این‌ها بدهید.»

مغازه‌دار گفت: «حواست کجاست؟ دارم برگه را برمی دارم؛ تمام شد. برو و هفته‌ی دیگر بیا!»

شتر ناراحت و ناامید سرش را پایین انداخت تا به صحرا برگردد. مغازه‌دار دلش برای شتر سوخت. صدا زد: «آهای شتر! دیروز برایم چند بوته خار آورده‌اند، هنوز تمیزش نکرده‌ام. خار می خواهی؟»

شتر بی حواس گفت: «من اصلاً دنبال خار آمده‌ام؛ معلوم است که می خواهم.»

شتر بی حواس خارها را گرفت، شاد و خوش حال به صحرا برگشت. آقای مغازه‌دار هم برگه را از روی شیشه برداشت و داخل مغازه رفت.

روی برگه نوشته بود: «دمنوش خار شتر رسید!»

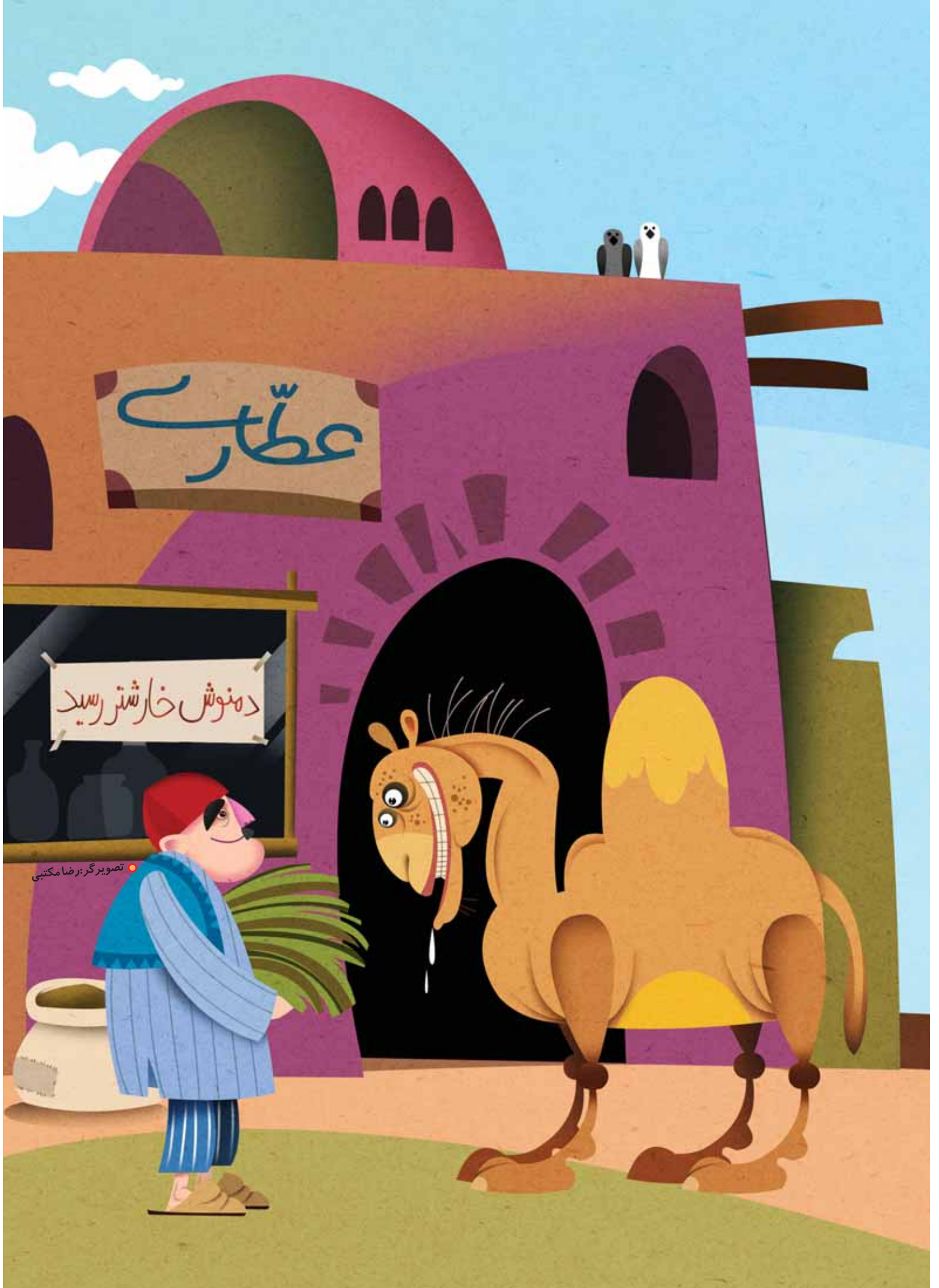
چند وقت بود که توی صحرا خار پیدا نمی شد. شتر بی حواس گرسنه اش بود. این طرف را نگاه کرد، آن طرف را نگاه کرد، دور تا دورش هیچ خاری نبود. از صحرا بیرون رفت تا به پنجشنبه بازار برود.

پنجشنبه بازار مثل همیشه شلوغ، پلوغ بود. با خودش گفت: «توی پنجشنبه بازار همه چیز پیدا می شود.»

همان وقت چشمش به مغازه‌ی ته بازار افتاد. تا روی شیشه‌ی مغازه نوشته‌ای را دید، شروع کرد به دویدن. از کنار دکه‌ی میوه‌فروشی رد شد. پای راستش به سبد میوه‌ها خورد و نصف پرتقال‌ها روی زمین ریختند. میوه‌فروش داد زد: «آهای شتر! حواست کجاست؟»

اما شتر بی حواس، حواسش به مغازه‌ی ته بازار بود. از میوه‌فروشی که گذشت پایش را روی پای یکی از مشتری‌ها گذاشت. مرد بیچاره پایش درد گرفت، فریاد زد: «شتر! حواست کجاست؟»

اما شتر بی حواس، حواسش فقط به ته بازار بود. یک کم جلوتر آقای پارچه‌فروشی داشت پارچه‌هایش را تا و تخته می کرد. شتر بی حواس محکم به او خورد. یکی از طاقه‌ها باز شد و افتاد. پارچه دور پاهای شتر



تصویرگر: رضا مکتبی

خانه ترش

اولش: خانه‌ای وجود نداشت. آدم‌ها باید سرما و گرما را تحمل می‌کردند.
بعدهش: بعضی‌ها در غارها زندگی می‌کردند. گاهی تخته‌سنگ‌هایی مثل در، جلوی غار می‌گذاشتند.

می‌گویم ما... هر کداممان برویم توی برف قایم شویم تا گرم شویم.
بومبا بومبا! به نظرت چه کار کنیم نلریم؟ دندان‌هایم دارند تق تق صدا می‌دهند.



حالا چه جوری خودت می‌خواهی بیایی توی غار، بابایی؟! باید همان‌جا بمانی.



می‌گویم ما... هر کداممان برویم توی برف قایم شویم تا گرم شویم.

بومبا بومبا! به نظرت چه کار کنیم نلریم؟ دندان‌هایم دارند تق تق صدا می‌دهند.

بعدهش: در جنگل‌ها خانه‌هایی روی درخت‌ها ساختند.



خانه‌ی ما که بهتر است. خانه‌ی ما «برج درختی» است. از همه‌ی خانه‌های جنگل بلندتر است.

خانه‌ی ما خیلی عالی است. دیوار خانه‌ی ما با موز و نارگیل رنگ شده.

❖ **بعد تر ترش:** خانه‌هایی با چوب و برگ درختان روی زمین ساخته شدند. این خانه‌ها محکم نبودند.



این برگ‌ها کاغذ دیواری اتاق خودم بود.

این چوب، سقف اتاق من بود.

❖ **بعد تر تر ترش:** خانه‌هایی ساختند با کاه و گِل. لابه‌لای گل، کاه می‌گذاشتند.



من آبگوست دوس ندالم... منم دیوار می‌خوام بخولم!

عجب دیوار خوشمزه‌ای! از این به بعد من هم با شما غذا می‌خورم.

❖ **بعد تر تر ترش:** برای ساختن خانه‌ها از سنگ هم استفاده کردند.



آن سنگ برای خانه‌ی مورچه‌ها هم کوچک است. چه برسد برای ما!

من که برای خودم سنگم را انتخاب کردم. اتاق من را با این سنگ درست کنید!

❖ **الان:** مجتمع‌های ساختمانی و برج‌های بلند و محکم می‌سازند. بسیاری از این خانه‌ها در برابر زلزله هم مقاومت می‌کنند.



بیستم مگر زلزله آمده؟ ساختمان ما که ضد زلزله بود!

زلزله کجا بود؟ این بازی آخری که توی تبلت ریختم، لرزشش خیلی زیاد است؛ ساختمان را ترک‌اند.

❖ **بعد تر تر تر ترش:** خانه‌های شهری را با آجر و آهن و سیمان می‌ساختند. در منطقه‌هایی که باران زیاد می‌بارید، سقف‌های شیروانی برای خانه‌ها می‌ساختند.



آن بالا چه کار می‌کنید؟ الان پرت می‌شوید زمین... ای خدا! به دادم برس!

داریم شیب سقف را امتحان می‌کنیم خیالمان از باران راحت باشد.

گلخانه

○ عزت‌اله الوندی

در شیشه‌ای کوچک
سلول، تنها بود
دانه نبود اما
بسیار دانا بود

دکتر به او می‌گفت:
«سلول گیلاسی
در زیر میکروسکوپ
مانند الماسی»

سلول با لبخند
رقصید در شیشه
جانی گرفت و بعد
پاهاش شد ریشه

وقتی که خوابش برد
سلول سحر آمیز
انگشت شستش شد
یک برگ سبز ریز

یک ماه بعد آن‌جا
آن سوی گلخانه
شد یک نهال سبز
گیلاس تک دانه

کوچک نر از دانه

○ ناصر کشاورز

آن دکتر گل‌کار
شغل عجیبی داشت
سلول گل‌ها را
در شیشه‌ها می‌کاشت

با چشم میکروسکوپ
یک ریشه را می‌دید
سلولی از آن را
با انبری می‌چید

می‌گفت این سلول
یک بسته‌ی ریز است
اما در آن باغی
اسرار آمیز است

می‌گفت من با علم
جادوگری کردم
از ذره‌ای کوچک
باغی در آوردم

چوب خط خطی

● پروانه (لعیا) شیرازی

من که یک تگه چوب خط خطی ام

می نشینم کنار گلدان ها

کار من بینشان دماسنجی است

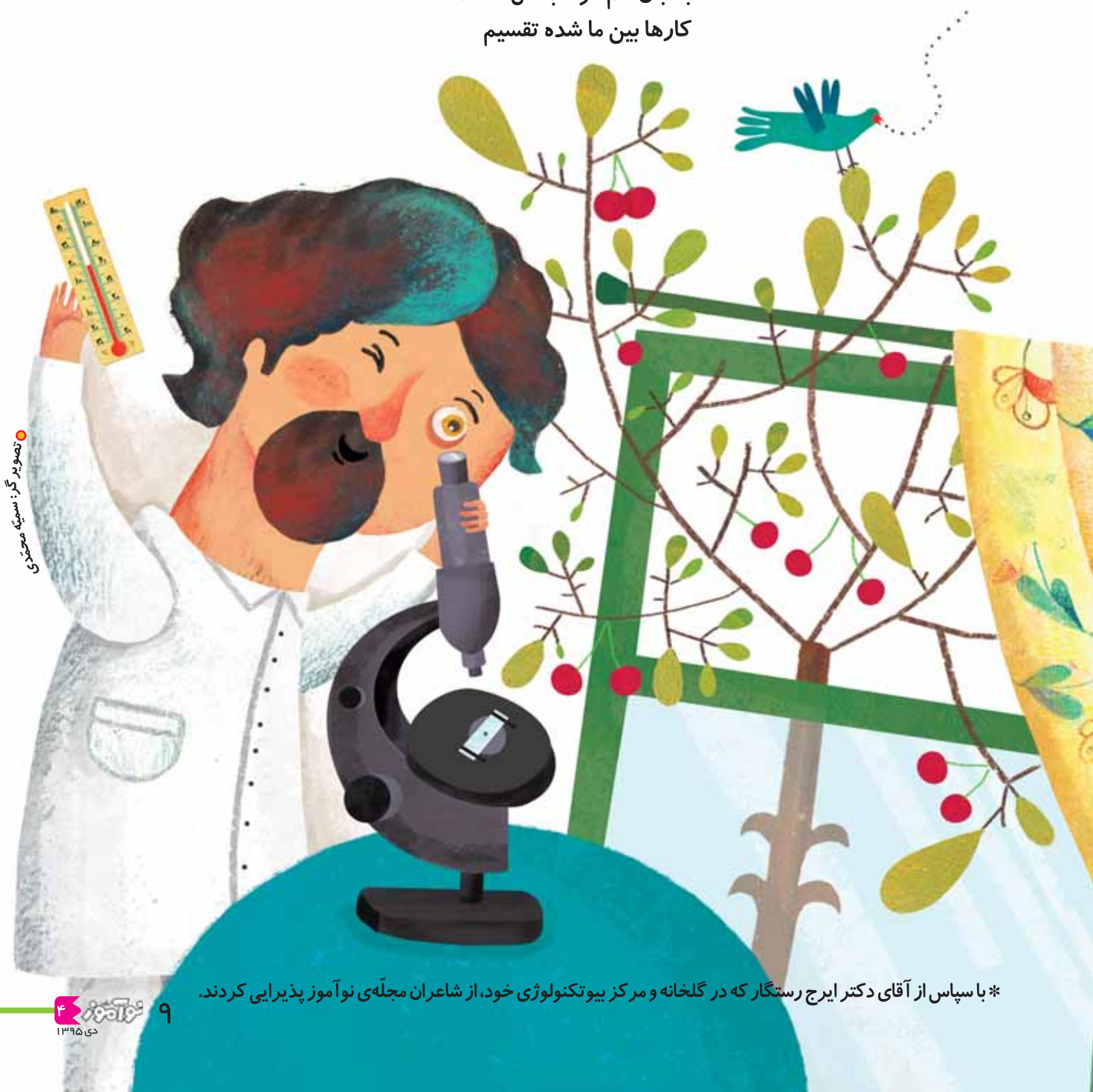
ربط دارد به کار گلدان ها

من که باشم، هوای گلخانه

همه ی سال می شود تنظیم

باغبان هم مراقب گل هاست

کارها بین ما شده تقسیم



تصویر گر: سسیه محمدری

* با سپاس از آقای دکتر ایرج رستگار که در گلخانه و مرکز بیوتکنولوژی خود، از شاعران مجله‌ی نوآموز پذیرایی کردند.



خجالت بکشیم یا نه؟

● علیرضا متولی

بکشی، باید زود زود به بزرگ ترهایت بگویی. یا وقتی دستشویی داری باید به دستشویی بروی و نباید خجالت بکشی؛ اما وقتی یک عکس زشت یا کار زشتی را می بینی، باید خجالت بکشی و به آن نگاه نکنی یا وقتی دوستانت درباره ی چیزهای بد حرف می زنند باید خجالت بکشی و از آن ها دور شوی. وقتی در اتاقی بسته است نباید بدون اجازه وارد آن اتاق بشوی و به حرف های آن ها گوش بدهی؛ حتی اگر این اتاق، اتاق پدر و مادرت باشد.

گاهی وقت ها سؤالی داری؛ اما خجالت می کشی آن سؤال را پرسی. گاهی وقت ها چیزی را می بینی و یا حرفی را می شنوی و از دیدن و شنیدن آن خجالت می کشی. خجالت کشیدن مثل خیلی چیزهای دیگر، گاهی خوب و گاهی بد است؛ مثلاً وقتی سؤالی داری باید خجالت را کنار بگذاری و سؤال را از کسی که به او اطمینان داری، مثل پدر، مادر یا معلّم پرسی. وقتی یک نفر مزاحم تو می شود، نباید خجالت



● تصویرگر: گلنار ثروتیان

دخترانه، پسرانه

● غلامرضا حیدری ابهری

در این جور لباس‌ها زیبا دیده نمی‌شوند. لباس‌های نوع سوم را، هم دخترها می‌پوشند و هم پسرها؛ مثل بعضی از شلوارها و پیراهن‌ها. وقتی یک دختر لباس پسرانه می‌پوشد و یا یک پسر لباس دخترانه، این طور به نظر می‌رسد که کسی لباسش را پشت‌ورو پوشیده یا مثلاً کسی لباس‌های تابستانی را در زمستان و لباس‌های زمستانی را در تابستان پوشیده است.

پس هر کس باید لباس مناسب خودش را بپوشد.

در لباس‌فروشی‌ها، سه‌جور لباس می‌فروشند؛ لباس دخترانه، لباس پسرانه و لباس‌هایی که هم دخترانه‌اند و هم پسرانه. لباس‌های دخترانه را فقط دخترها می‌پوشند. این جور لباس‌ها فقط مخصوص دختران هستند. پسرها هیچ‌وقت دامن نمی‌پوشند؛ چون در این جور لباس‌ها زیبا دیده نمی‌شوند.

لباس‌های پسرانه را هم فقط پسرها می‌پوشند. طرح و عکس این لباس‌ها مخصوص پسرها در نظر گرفته شده‌اند. دخترها

● تصویرگر: عاطفه فتوحی

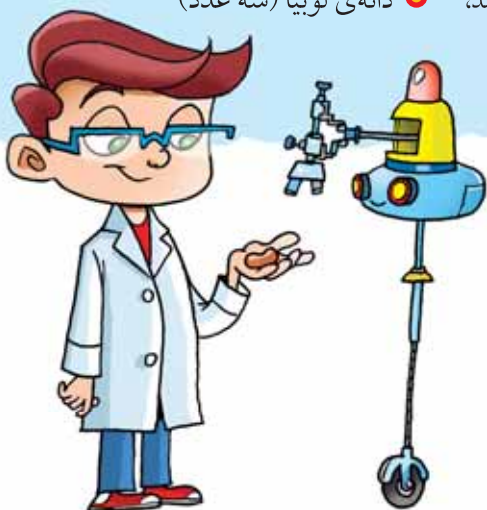


من قوی ترم یا لوبیا؟

● محمد کرام‌الدینی

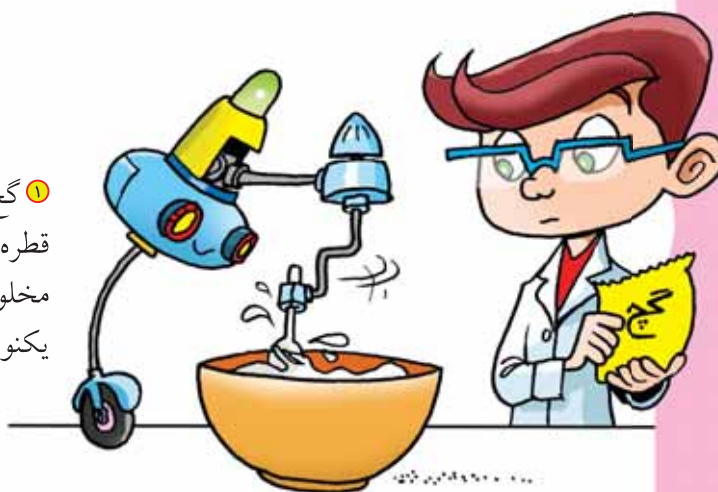
مواد لازم

- ظرف پلاستیکی تمیز (یک عدد)
- آب (کمی)
- گچ (۵ قاشق غذاخوری، می‌توانید از قاشق پلاستیکی (برای هم زدن) استفاده کنید)
- گچ شکسته‌بندی که در داروخانه‌ها می‌فروشند،
- دانه‌ی لوبیا (سه عدد)



یک دانه‌ی لوبیا را در کف دست خود بگذارید. با دقت به آن نگاه کنید. فکر می‌کنید شما قوی‌ترید یا دانه‌ی لوبیا؟ آزمایش زیر را انجام دهید تا به جواب برسید.

① گچ را در ظرف پلاستیکی بریزید. آب را قطره قطره به آن اضافه کنید و هم بزنید تا وقتی که مخلوط آب و گچ به محلول غلیظ شیری رنگ و یکنواختی تبدیل شود.





۲ دانه‌های لوبیا را درون گچ فرو کنید، و گچ روی دانه‌های لوبیا را صاف کنید.



۳ روزی یک قاشق چای خوری آب روی گچ بریزید و ببینید چه می‌شود. چه اتفاقی دارد می‌افتد؟ چرا؟



* دانه‌ها برای رویدن به آب احتیاج دارند. در این آزمایش، دانه‌ها آب را از مخلوط آب و گچ اطراف خود جذب می‌کنند و بزرگ و بزرگ‌تر می‌شوند. آن وقت به گچ فشار می‌آورند و آن را می‌شکنند و ساقه از میان گچ سر بیرون می‌آورد.

دانه‌ها با این توانایی می‌توانند در محیط‌های گوناگون رشد کنند.

* وقتی به مخلوط گچ، آب اضافه می‌کنید، کمی گرما ایجاد می‌شود. این گرما رشد دانه‌ها را سریع‌تر می‌کند.

* شاید دیده باشید که بعضی گیاهان آسفالت، سنگ یا سیمان را شکافته‌اند و رویده‌اند. آیا شما می‌توانید به آسانی، بدون استفاده از ابزار، آسفالت یا سنگ را بشکنید؟ نه! نمی‌توانید؛ اما دانه‌ها می‌توانند!



هزار بوسه‌ی پری‌پری

○ کلر ژوبرت

صبح‌ها که بچه کفش‌دوزک به مدرسه می‌رفت، خانم هزارپا سر راه منتظر بود و به او می‌گفت: «دوزدوزک! من بچه ندارم که بوسش کنم. پس باید تو را ببوسم.» و لپش را محکم می‌بوسید.


دوزدوزک اصلاً این کار را دوست نداشت؛ ولی رویش نمی‌شد بگوید. یک روز با خودش گفت: «آخ، دیگر خسته شدم. باید کاری بکنم.»

بدو بدو از جلوی خانم هزارپا رد شد و گفت: «وقت ندارم. دیرم شده.»





مدرسه



خانم هزارپا کمی من
و من کرد و با ناراحتی گفت: «پس
چرا زودتر نگفتی؟» و سرش
را پایین انداخت که برود.
دوزدوزک زود صدایش
کرد و گفت: «من این
طوری اش را دوست دارم!» و
یک بوسه کف دستش گذاشت و به
طرف خانم هزارپا فوت کرد.
خانم هزارپا اخم هایش را باز کرد و گفت:
«پس تا به مدرسه برسی، هزار بوسه‌ی
پرپری برایت می فرستم!»

ولی خانم هزارپا دنبالش دوید و کمی جلوتر بوسش کرد.
روز بعد، دوزدوزک به صورتش گل مالید. به خانم هزارپا
که رسید، گفت: «من کثیف شدم. اگر بوسم کنید کثیف
می شوید.»
خانم هزارپا خندید و گفت: «عیبی ندارد.» و صورت گلی
دوزدوزک را بوسید.
روز سوم، دوزدوزک خواست الکی بگوید: «من سرما
خورده‌ام. اگر بوسم کنید مریض می شوید.» ولی می دانست
که فایده‌ای ندارد. فقط یک راه برایش مانده بود. تا به خانم
هزارپا رسید، فریاد کشید: «نه!»
خانم هزارپا با تعجب نگاهش کرد. دوزدوزک آرام‌تر
گفت: «لطفاً بوسم نکنید. دوست ندارم.»

تصویرگر: عاطفه شفیعی راد



طراح: فاطمه رادپور
اجرا: بلقیس فرجی

پاچنگالی



مواد و ابزار مورد نیاز: چنگال‌های یک‌بار مصرف، تگه‌های پارچه (در طرح و رنگ‌های مختلف). چسب مایع، قیچی، ماژیک، نخ و سوزن (در صورت نیاز).

با استفاده از تگه‌های پارچه‌هایی که به شکل حیوانات مختلف طراحی کرده‌ایم، دسته‌های چنگال‌ها را تزئین می‌کنیم؛ یعنی به کمک پارچه برای چنگال، لباس درست می‌کنیم. از دندانه‌های چنگال هم به جای پای حیوانات استفاده می‌کنیم. ابتدا طرح خود را روی کاغذ می‌کشیم و با قیچی می‌بریم. این طرح بریده شده، الگوی ماست. آن را روی پارچه‌ی دولا می‌گذاریم و قیچی می‌کنیم. طرح ما باید از چنگال بزرگ‌تر باشد تا راحت‌تر آن برود و بیرون بیاید. دو طرف پارچه‌ها را با نخ و سوزن به هم می‌دوزیم یا با چسب مایع به هم می‌چسبانیم. البته لبه‌ی پایینی و محل ورود این لباس به دسته‌ی چنگال را به هم وصل نمی‌کنیم. حالا لباس‌های حیوانی را تن چنگال‌ها می‌کنیم.



علیرضا شفیعی فرد

بیمار: آقای دکتر به دادم برسید. داشتم اتو می زدم که تلفن زنگ زد. من هم به جای گوشی، اتو را برداشتم و گوشم سوخت. دکتر: پس چرا هر دو گوشتان سوخته است؟
بیمار: آخه دوبار تلفن زنگ زد!!!



پدر: پسر! اگر دست از این شیپور زدنت برنداری، ممکن است مریض شوم!
پسر: وای پدر! مثل این که مریض شده اید! چون من نیم ساعت پیش شیپور را کنار گذاختم.

مرد: تو چرا به خاطر صد تومان گدایی می کنی؟
گدا: آخه فکر نمی کنم شما هزار تومان به من کمک کنید!



معرفی کتاب



پیشنهادشما

نام کتاب: قصه‌های بی‌بی و بابا
نویسنده: مجید راستی
ناشر: به‌نشر
تلفن: ۰۴۶۶-۸۸۹۶۰۲۱

در این کتاب نه داستان نوشته شده؛ یکی از این داستان‌ها بی‌بی و بابا است. آن‌ها در یک خانه‌ی کوچک زندگی می‌کنند. روزی دو جوان تعدادی وسایل مانند «هیزم، دیگ، میوه» به منزل آن‌ها می‌آورند. بی‌بی و بابا در آخر متوجه می‌شوند که این وسایل اشتباهی به خانه‌ی آن‌ها آمده‌اند؛ ولی به جای این‌که عصبانی شوند، خندیدند. من خواندن این کتاب را به شما توصیه می‌کنم.

نرگس عسگری - کلاس سوم

* شما هم می‌توانید کتاب‌های جدیدی را که خوانده‌اید به دیگران معرفی کنید. منتظر نامه‌های شما هستیم.



مریم: ماما! آن ظرف را یادت هست که همیشه نگران بودی نشکند؟
مادر: خب، بله!
مریم: می‌خواستم بگویم شکست، دیگر نگران آن نباش!

معلم: خب، بچه‌ها یک مایع نام ببرید که غیر قابل یخ زدن باشد.
شاگرد: آقا اجازه!
آب جوش.



تصویرگر: مهشید رجایی

کوهی که می‌خواست برود

کوه خودش را کش داد. به ابرها که تند و تند می‌رفتند
نگاهی کرد و گفت: «فکر کنم جای خوبی می‌روید!»
ابرها گفتند: «بله بله! جای خوبی می‌رویم!»
کوه گفت: «خوب است من هم راه بیفتم و به جای
خوبی بروم!»
ابرها چیک چیک خندیدند؛ قاه قاه خندیدند. به کوه
خندیدند. بعد درخت‌ها خنده‌شان گرفت بعد پرنده‌ها و دشت.
کوه خودش هم به خنده‌ی آن‌ها خندید و گفت: «خوب
شد... با هم خندیدیم؛ اما حالا دیگر وقتش است به یک
جای خوب بروم.» و خودش را تکان تکان داد.
دار و درخت‌ها، جک و جانورها، در و دشت هم تکان
خوردند و چیغ و ویغ کردند و گفتند: «نکن! نکن! مگر
شوخی نکردی با ما؟ مگر با هم نخندیدیم؟ پس یعنی
شوخی بود!»
کوه فکر کرد و گفت: «ولی من وقتی جدی هستم

هدا حدادی

تصویر گر: الهه بهمن





می خندم! من واقعاً می خواهم بروم یک جای خوب!»
همه گفتند: «یعنی چه؟ مگر کوه
می رود؟ کوه باید همیشه یک جا
بماند!»

کوه گفت: «آخر این انصاف است که
همه تان یک جایی بروید و من نروم؟»
دشت گفت: «من هم یک جا می مانم و
جایی نمی روم.»

هر کس بیاید این جا، به دوستانش می گوید یک جای
خوب رفته بودم؛ اما من باید از این جا بروم و جاهای
خوب دیگر را ببینم.» و یک تکان شدید دیگر به خودش
داد.

سر و صدای کوه همه جا را پر کرده بود و سر و صدای
بقیه که می خواستند او نرود. کوه خم و راست می شد و
خاکها را پس می زد و بالاخره بعد از تلاش زیاد هزار
تا پای سنگی کوچکش را کاملاً از خاک بیرون کشید.
انگشتان خواب رفته اش را تکان تکان داد. هیچ کس تا
آن روز پاهای کوه را ندیده بود!

همه فکر می کردند کوه پا ندارد یا حتماً دوتا پا دارد؛
اما او مثل یک هزارپا بود. هزارتا پاهایش گرد و کوتاه و
بامزه بودند. پاها تند تند و ریز می رفتند، می رفتند و کوه
را با خود به یک جای خوب می بردند. کوه خندید؛ چون
جدی بود، خوش حال بود و هیجان داشت. کوه همان طور
که می رفت، با دوستانش خداحافظی کرد!

درختها گفتند: «ما هم همین طور!» اما پرندهها و ابرها
هیچی نگفتند.

کوه گفت: «خب شما هم یک جایی بروید. مگر کسی
گفته نروید!» و دوباره خودش را تکان تکان داد... جیغ و
ویغ همه بلند شد. کوه گفت: «واقعاً معذرت می خواهم!
می دانم باعث مزاحمت می شوم؛ اما لطفاً دستتان را یک جا
بگیرید که نیفتید.» و دوباره تکان شدیدی خورد.
درختها گفتند: «کوه! کوه! چه کار می کنی... کجا
می روی؟ نرو!»

دشت هم همین را گفت: «کوه! کوه! چرا می روی؟»
و بقیه هم همین طور؛ همه جا صدای کوه کوه بود. کوه
خندید. چون جدی بود. گفت: «کی دلش نمی خواهد یک
جای خوب برود؟»

یکی گفت: «یعنی این جا، جای بدی است؟»
کوه گفت: «نه اصلاً. این جا هم یک جای خوب است.»





زندانی مهربان

نامش حسن بود. مردم به او امام حسن عسکری می گفتند. او امام یازدهم ما بود؛ فرزند امام هادی^(ع).



یک روز حاکم بغداد برای امام عسکری^(ع) پیغام مهمی برد: «باید به همراه خانواده‌ات به شهر سامرا بروی.» شهر سامرا یک پادگان نظامی بود. خلیفه می خواست امام را از شیعیان و دوستدارانش دور کند. او می ترسید تعداد طرفداران امام زیاد شود.

یک روز مأموری برای شکنجه‌ی امام حسن عسکری^(ع)، ایشان را در قفسی انداخت که داخل آن سه تا ببر بودند؛ اما ببرها به جای این که به امام حمله کنند، روی زمین نشستند و پوزه‌هایشان را به پاهای حضرت مالیدند. انگار که پاهای ایشان را می بوسند.



یکی از حرف‌های قشنگ این امام، که برای ما به یادگار مانده است این است که:
«اگر کسی در کنار یک انسان غم‌دیده، شادی کند کار بی‌ادبانه‌ای کرده است.»

فواره بسازیم

مجید عمیق



وسایل لازم:

- یک عدد بطری پلاستیکی،
- نی پلاستیکی نوشیدنی،
- خمیر مجسمه‌سازی یا خمیر بازی،
- آب

آب مانند یک فواره از سر نی پلاستیکی به بیرون فوران می‌کند. چرا؟

وقتی در بطری فوت می‌کنید، حباب‌های هوا از لابه‌لای آب درون بطری به سمت بالا حرکت می‌کنند. حباب‌ها در قسمت خالی بطری که در آن هواست، جمع می‌شوند. بنابراین در این قسمت از فضای بطری، فشار هوا خیلی خیلی زیادتر از فشار هوای بیرون است.

وقتی دیگر فوت نمی‌کنید، هوای فشرده، آب درون بطری را از راه سوراخ نی بالا می‌کشد و آب مانند یک فواره از سر نی فوران می‌کند و خارج می‌شود.

۱ به کمک یک بزرگ‌تر وسط درپوش بطری پلاستیکی را سوراخ کنید.

۲ نصف بطری پلاستیکی را از آب پر کنید.

۳ درپوش بطری را ببندید. حالا نی پلاستیکی را از سوراخ درپوش، درون بطری قرار دهید. سر نی پلاستیکی باید کامل در آب باشد.

۴ دور سوراخ درپوش بطری را پس از قرار دادن نی با خمیر مجسمه‌سازی ببندید تا هوا از آن خارج نشود.

۵ از سر نی به داخل بطری فوت کنید و فوری دهانتان را از نی جدا کنید. چه اتفاقی می‌افتد؟



جادوگر واهو

● جعفر توننده جانی

یک کوچه بود. توی کوچه یک پس کوچه بود. داخل این پس کوچه یک خانه بود. داخل خانه پیرزنی زندگی می کرد که یک آهو داشت. او هر روز صبح آهو را از اتاقی بیرون می آورد و لب حوض می برد و در حالی که به آسمان نگاه می کرد، می گفت: «امروز



می شود؟ نه نمی شود.»

یک روز وقتی آهو را بیرون آورد، چشمش به یک عقاب در آسمان افتاد. فوری گفت: «امروز می شود.»

بعد طناب آهو را به درخت بست و رفت گوشه‌ای پنهان شد. چند لحظه‌ای نگذشته بود که عقاب پایین آمد. خواست آهو را بگیرد و به آسمان ببرد که پیرزن فوری توری را روی عقاب انداخت و گفت: «ای جادوگر پلید خوب گیرت انداختم. الآن تو را داخل آتش می اندازم تا جادوی دخترم که او را آهو کردی، باطل شود.»

عقاب گفت: «ای پیرزن! من جادوگر نیستم. من جوانی بودم که جادوگر من را به شکل عقاب کرد. او به من گفت اگر دخترهایی را که او به شکل آهو کرده برایش ببرم، من را مثل روز اولم می کند.»

پیرزن گفت: «راست می گویی؟»

عقاب گفت: «دروغم چیست؟ من را رها کن تا ببینم چه طوری می توانیم از دست جادوگر خلاص شویم.» پیرزن عقاب را رها کرد. یک دفعه عقاب جادوگر شد.

فریاد زد: «ای پیرزن! فکر کردی می توانی من را نابود کنی؟! الآن تو را هم مثل دخترت تبدیل به یک حیوان می کنم و خونت را می خورم تا دوباره جوان شوم.»

چند روز پیش، پیرزن به زحمت توانسته بود دخترش را که آهو شده بود، از دست جادوگر نجات بدهد تا او را با خود نبرد.

پیرزن با ناراحتی گفت: «ای جادوگر! هر کار می کنی بکن، ولی من را عقرب نکن.»

جادوگر هم با جادویی پیرزن را تبدیل به یک عقرب کرد. بعد آهو را زیر بغل گرفت و خواست برود. عقرب جلو پرید. نیشش را تو پای جادوگر فرو کرد.

جادوگر فریادی کشید و بر زمین افتاد و مُرد. با مُردن جادوگر، جادویش هم باطل شد. عقرب دوباره پیرزن شد و آهو هم به دختر تبدیل شد.

ماه توی گودال

شخصیت‌ها: کوکو تپلی، کوکو خواب آلود

● نویسنده: احمد شهدادی
طراح و مجری عروسک‌ها: نجمه قاسم‌زاده عقیانی

(صحنه: در یک شب بارانی، ماه بالای آسمان است و تصویر آن توی گودال آب کوچه افتاده است. دو کوکو هم زیر شیروانی خانه‌ای آشیانه دارند.)

بگذرد. خودم نجاتش می‌دهم. (از بالا توی گودال آب، شیرجه می‌رود. صدای رعد و برق می‌آید، خیس آب از گودال بیرون می‌آید و به آسمان نگاه می‌کند.)

کوکو تپلی: چرا ماه توی کوچه نشسته؟!
کوکو خواب آلود: دوباره شروع کردی؟ مگر می‌شود؟
کوکو تپلی: خودت ببین! حالا که شده.
کوکو خواب آلود: (نگاه می‌کند) راست می‌گویی!
کوکو تپلی: ماه نمی‌گوید اگر کسی پا رویش بگذارد له می‌شود؟

کوکو خواب آلود: حتماً آن بالا حوصله‌اش سر رفته و پایین آمده.
کوکو تپلی: شاید تشنه‌اش شده، آمده آب بخورد و توی آب افتاده؟

کوکو خواب آلود: ماه مگر توی آب می‌افتد؟
کوکو تپلی: حالا که افتاده، بیا نجاتش بدهیم. اگر غرق شود، دیگر زمین ماه ندارد.
کوکو خواب آلود: من خوابم می‌آید. فردا، فردا نجاتش می‌دهیم.

کوکو تپلی: شاید تا فردا غرق شود، آن وقت چی؟
کوکو خواب آلود: شاید می‌خواهد حمام کند. ندیدی چه قدر کثیف است؟

(صدای رعد برق می‌آید و ماه پشت ابر سیاهی می‌رود).
کوکو تپلی: این قدر دست دست می‌کنی تا کار از کار

کوکو تپلی: نجاتش دادم، نجاتش دادم. دارد با ابرها خودش را خشک می‌کند.

کوکو خواب آلود: خودت را خشک کن! بعد بیا! لانه را خیس می‌کنی.

کوکو تپلی: بله خودم می‌دانم. تو چرا به جای کمک فقط حرف می‌زنی؟ (کوکو تپلی کنار دیوار می‌ایستد تا خشک شود و کوکو خواب آلود می‌خوابد.)

بچه‌ها!

شما می‌توانید به جای
استفاده از گفت‌وگوهای این
متن از گفت‌وگوهایی که برای شما
آسان‌تر است استفاده کنید و یا
داستانی را خودتان طراحی کنید
و آن را نمایش دهید.

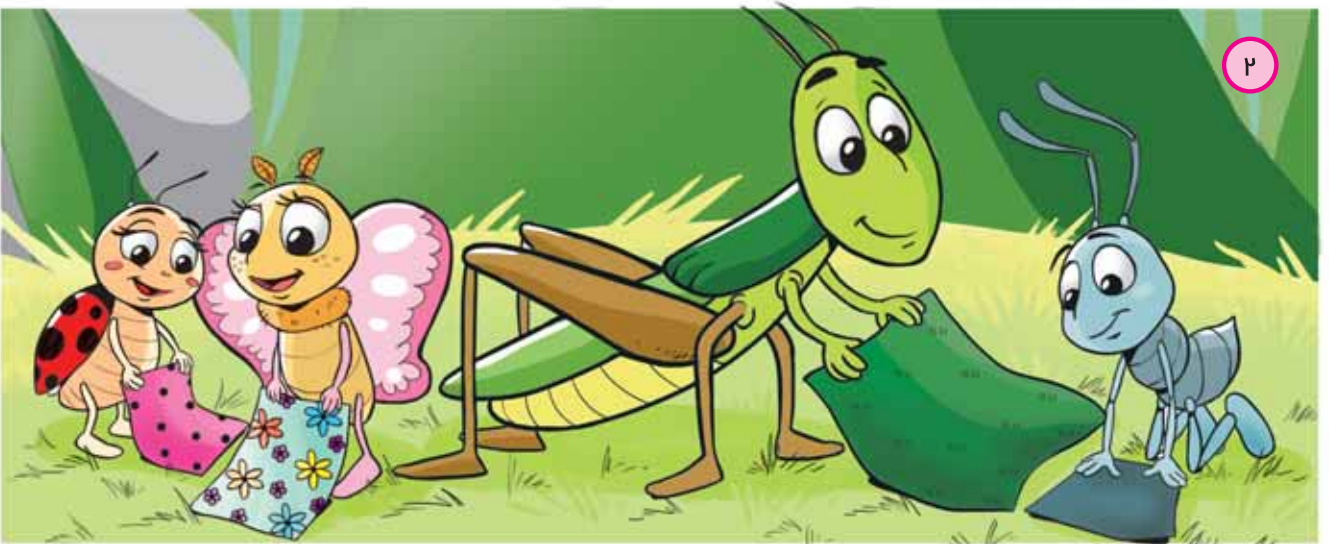
۱

یک روز آفتابی

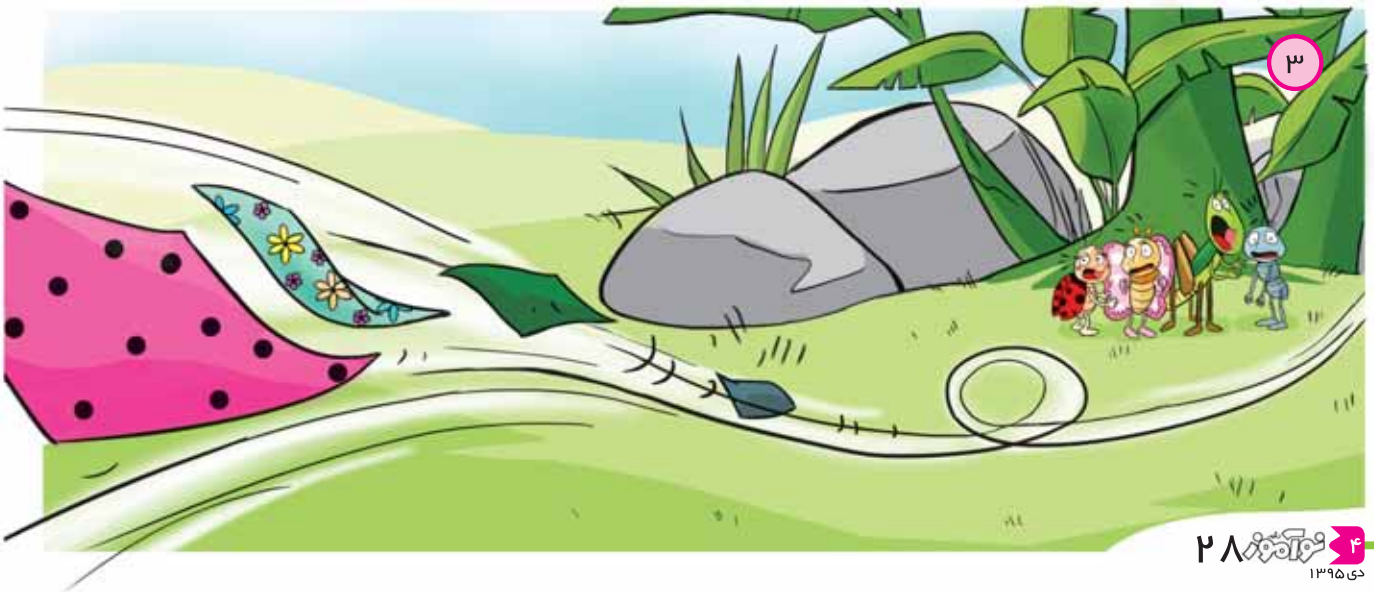
سرور کتبی



۲



۳

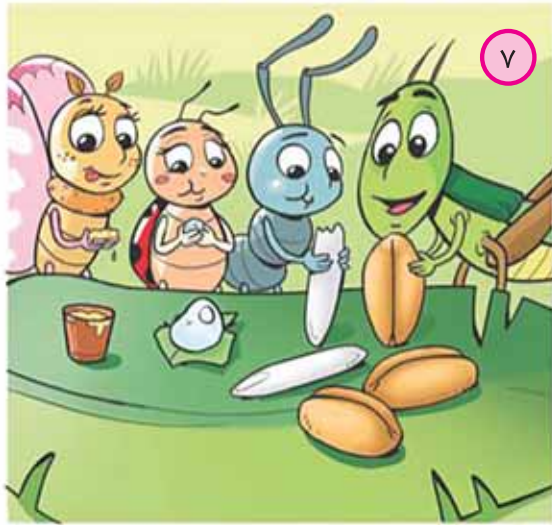




۵



۴



۷



۶



۸



تصویرگر: زهره بیگلر

* قصه‌ی این تصاویر را بنویس و برای ما بفرست و جایزه بگیر.

جدول

سدرگرمی

				۱
				۲
				۳
				۴
				۵

۱. جایی که پر از درخت است.
۲. تصویری که خیلی خوب دیده می شود.
۳. به آبی که جاری است گفته می شود.
۴. نام دیگر کلمه‌ی «شروع» است.
۵. نام دیگر جنگل است.

۱

رمز جدول را می توانید در حروف خانه‌های رنگی پیدا کنید.

۲

به خانه‌های نمونه، در زیر جدول، نگاه کن! هر خانه را با توجه به شماره‌ی آن و نمونه‌ی پایین جدول رنگ کن، تا تصویر جدول را پیدا کنی.

جدول تصویری

۱۲	۳	۱۲	۴	۱	۲	۱۲	۱۲	۱۲	۱۲
۱۲	۴	۳	۱۲	۱۲	۱۲	۵	۹	۱۲	۵
۱۲	۱۲	۴	۳	۱۲	۵	۲	۱۲	۱۲	۵
۱۲	۱۲	۱۲	۱۰	۱	۱۱	۱۲	۱۲	۵	۱
۱۲	۱۲	۷	۱	۸	۸	۶	۱۲	۵	۱
۱۲	۱۲	۱۲	۱۰	۱	۱۱	۱۲	۱۲	۵	۱
۱۲	۱۲	۹	۱	۱	۱	۹	۱۲	۱۲	۸
۱۲	۱۲	۵	۱	۱	۱	۳	۱۲	۱۲	۸
۱۲	۱۲	۱	۱	۱	۱	۱	۱۲	۱۲	۸
۵	۱	۱	۳	۱۲	۵	۱	۱	۳	۸



نمونه:

۱ ۲ ۳ ۴ ۵



۶ ۷ ۸ ۹ ۱۰ ۱۱ ۱۲

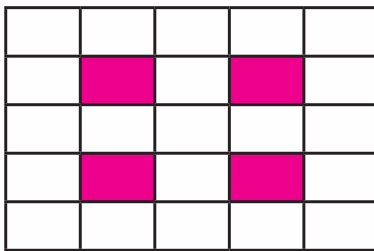
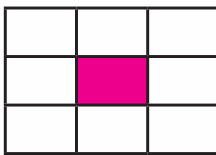
اجرا: سام سلماسی

بازی ریاضی

۴

● علی حیدری

در تصویر شماره ۱، هشت مربع سفید دیده می‌شود. در تصویر شماره ۲ چند مربع سفید دیده می‌شود؟ درست است؛ بیست و یک مربع. حالا اگر به دور تصویر شماره ۲، تعدادی مربع سفید اضافه کنیم تا مربع بزرگ‌تری بسازیم، چند مربع سفید خواهیم داشت؟



۵

● طیبه شامانی

یه شیشه که پشتش
هیچی دیده نمی‌شه
عکس منو نشون می‌ده همیشه

چیستان

۶

● علی باباجانی

یه دم داره
خیلی دراز و باریک
روشن می‌شه باهاش اتاق تاریک



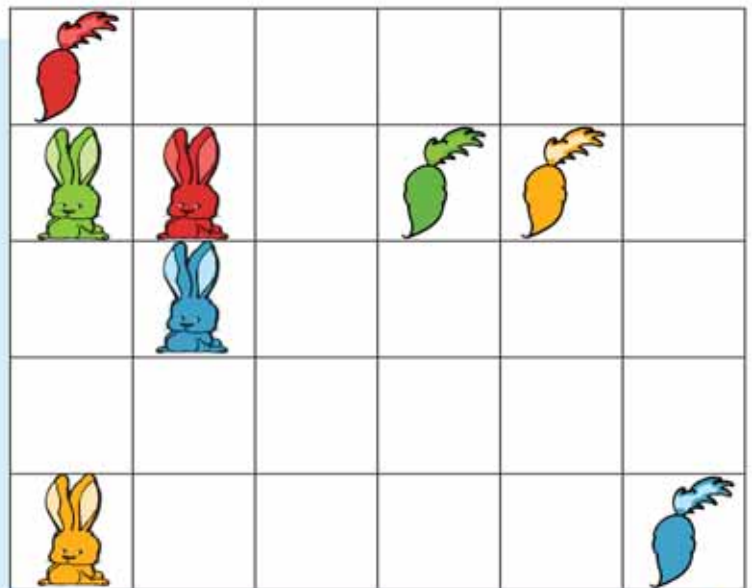
با شماره‌ی ۰۲۱-۸۸۳۰۱۴۸۲
می‌توانی با ما تماس بگیری.
یادت باشد نام و نام خانوادگی و
شهر خود را بگویی.

۳

بگرد و پیدا کن

● جعفر اسدی

بارسم یک خط، خرگوش‌ها را به هویج هم‌رنگ آن‌ها برسان! ولی
حواست باشد هیچ خطی، خط دیگر را قطع نکند.

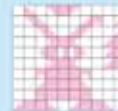


● اجرا: سام سلماسی

شماره: ۰۲۱-۸۸۳۰۱۴۸۲

شماره: ۰۲۱-۸۸۳۰۱۴۸۲

شماره: ۰۲۱-۸۸۳۰۱۴۸۲



شماره: ۰۲۱-۸۸۳۰۱۴۸۲

شماره: ۰۲۱-۸۸۳۰۱۴۸۲

آیا، پَر، تیکا، پَر

احمد شهدادی

* در استان شما این بازی را چگونه انجام می دهند؟ آن را بنویس و برای ما بفرست.

این یک بازی محلی مازندرانی است. در بعضی شهرها این بازی را «کلاغ، پر» می نامند. در این بازی دو نفر مقابل هم، روی زمین می نشینند. یکی از آن دو نفر انگشت اشاره اش را روی زمین می گذارد و طرف مقابل هم به همین ترتیب.

اولی می گوید: «آیا پر؟» و وقتی پر را می گوید، انگشتش را از روی زمین برمی دارد و بالا می برد و نفر مقابل هم باید همین کار را انجام بدهد. چون آیا نام یک پرنده است. دوباره نفر اول می گوید: «شوکا، پر؟!» و اگر بازیکن مقابل، انگشتش را به هوا ببرد، بازنده است؛ چون شوکا یعنی آهو و بچه آهو پرواز نمی کند!

